ایران‌شناسی

ویژهٔ پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دورهٔ جدید

سال چهاردهم، شمارهٔ ٤ — زمستان ۱۳۸۱ (۲۰۰۳ م.)

جلال متینی

شرممان باد ز پشمینهٔ آلودهٔ خویش
گر ‘بدین فضل و هنر’ نام کرامات بریم

حافظ

«کوروش خونخواره ای جبّار بود که... امپراتوری عظیم بابل را در عراق امروز برانداخت و یهودیان را آزاد کرد...»

یک مقام مؤثر جمهوری اسلامی ایران

مقدمه

حملهٔ تازیان به ایران

تا سپاه نابکاران پهنهٔ میهن گرفت	از مدائن تا هری را سیل بنیان کن گرفت
کشوری کز فرّهٔ آهورمزد آباد بود	رو به ویرانی نهاد و بوی اهریمن گرفت
تند بادی خاست بد کردار و در گلبن فتاد	شعله ای برجست هستی سوز و در خرمن گرفت
نغمه های پهلوی افسرد در نای هَزار	زاغ بر سوگ عزیزان چمن شیون گرفت

برگهای کارنامک هر سویی بر باد رفت   خاکِ غم بر دخمهٔ شاپورِ شیر اوژن گرفت
پرده ای تاریک دستِ بی امان روزگار   بر سرای رستم و گودرز و رویین تن گرفت...[1]

اگر پس از خواندن این چند بیت بگویید شاعر، این ابیات را دربارهٔ روزگار غم انگیز ایرانِ ما در ربع قرن اخیر و در دوران حکومت ولایت فقیه سروده است، بر شما خُرده ای نمی توان گرفت، ولی واقعیت آن است که استاد لطفعلی صورتگر این بیتها را دربارهٔ حملهٔ تازیان نومسلمانِ در حقیقت نامسلمان، در چهارده قرن پیش بر ایران سروده است؛ حمله ای که آثارش هنوز پس از گذشت چهارده قرن در میهن ما به هر طرف که رو می کنیم مشهود است. در تاریخ کشور ما پس از حملهٔ تازیان، از حملهٔ بیابانگردان دیگری چون چنگیز و تیمور و سپاهیانشان نیز یاد شده است، ولی آثارشوم آن دو یورش پس از یکی دو قرن به دست فراموشی سپرده شد. تنها آنچه از این دو حادثهٔ غمبار بر جای مانده است تعدادی کلمه های مغولی و تاتاری ست در زبان فارسی، و چند اسم خاص: چنگیز، هولاکو، و تیمور، که برخی از ایرانیان فرزندان خود را به این نامها خوانده اند. ولی حملهٔ اعراب چیز دیگری بود که حکومت اسلامی ایران امروز از هر جهت دنبالهٔ آن است.

حدود مسلمانی تازیان مهاجم:

می پرسید چرا تازیانِ «نومسلمان»؟ زیرا از بعثت پیامبر اسلام (ص) چند سالی بیش نگذشته بود که در زمان خلافت ابوبکر (خلافت ۱۱–۱۳ ق) نخستین خلیفه از خلفای راشدین، حملهٔ تازیان به ایران آغاز گردید. ابوبکر چون از کار مرتدان عرب فارغ شد، «عزیمت در ضبط روم و عجم و اظهار دین حق در آن اطراف و اکناف مصمم گردانید...». مثنی بن حارثة الشیبانی را «به قتال عجم مثال داد...»[2] و تا پایان حیاتش «از سرزمین سواد آنچه ماورای دجله و برس بود به تصرف آنان درآمد».[3] پس از مرگ ابوبکر، از آغاز خلافت عمر خلیفهٔ دوم (خلافت ۱۳– ۲۳ ق./ ۶۳۱–۶۴۴ م.)، حملهٔ اساسی تازیان به ایران شروع شد و مهاجمان در هر گوشهٔ این سرزمین آبادان از کُشته پُشته ها ساختند، آثار تمدن و فرهنگ ایران را ویران کردند و تمامی ایران را به عنوان «اراضی مفتوحه» از آن خود ساختند. مردان را در جنگها کشتند و زنان و فرزندانشان را به عنوان اسیر وبرده بین خود تقسیم کردند. پس آنان «نومسلمان» بودند. می پرسید چرا «در حقیقت نامسلمان»؟ زیرا در زمانی که این تازیان برای «ترویج دین مبین اسلام» شمشیرکشان و تکبیرگویان به ایران حمله کردند تا ایرانیان را از شرک و گمراهی (!) نجات دهند، هنوز نه قرآن مجید جمع آوری شده بود و نه احادیث منقول از پیامبر اسلام. چنان که می دانیم سالها بر حملهٔ تازیان بر ایران گذشت تا عثمان (خلافت ۲۳–۳۵ق./ ۶۴۴–۶۵۶م.)

سومین خلیفه از خلفای راشدین به شرحی که نوشته اند آیات قرآن را که به صورت پراکنده در اختیار کاتبان وحی و دیگران بود، به اصطلاح امروزی یک کاسه کرد و قرآن را به صورتی که امروز در اختیار مسلمانان است فراهم آورد و چهار نسخهٔ آن را به چهار شهر مهم تحت تصرف مسلمانان فرستاد. پس آن اعرابِ «نومسلمان»، در حقیقت خود از اسلام چیزی نمی دانستند که آنان را «مسلمان» بخوانیم. آنان حداکثر نمازی می خواندند و روزه ای می گرفتند و نیز در موقع حمله بر مردم بی پناهِ بیگناه چند بار «الله اکبر» ی می گفتند و بعد به کشتن آنان می پرداختند. پس در این امر اندک تردیدی وجود ندارد که آنان خود از «اسلام» چیزی نمی دانستند تا نیاگان ما را که زرتشتی، مسیحی، یهودی، یا مانوی بودند با «اسلام» خود آشنا سازند که گفته اند: «ذاتِ نایافته از هستی بخش/ کی تواند که شود هستی بخش». آنچه آنان را در سراسر ایران بزرگ قدیم تا ماوراءالنهر از یک طرف و از مصر و سراسر شمال آفریقا تا اندلس (اسپانیا) و مرزهای فرانسهٔ کنونی از طرف دیگر به حکومت رسانید، از نظر فرمانروایان عرب فقط تصرف سرزمینهای ثروتمند و تشکیل امپراطوری عربیِ اسلام بود، و از نظر جنگجویان، «غارتِ» دار و ندار مردم و نیز اسیر کردن زنان و مردان این سرزمینهای متمدن که خود غنیمت در خور اعتنایی بود. در این حال اگر جنگجویان عرب در این جنگها توفیقی نصیبشان نمی شد و جان به جان آفرین تسلیم می کردند، «شهید» به شمار می آمدند و به عشرت در بهشتی که به آنان وعده داده شده بود در کنار حوران و غلمان... الی الابد به سر می بردند. پس تازیان در حملهٔ به ایران و بیزانس و دیگر سرزمینها چیزی از دست نمی دادند، یا با دست پُر و با غنایم بسیار به زیر سیاه چادرهایشان باز می گشتند، یا به سرزمینهای آبادان مهاجرت می کردند، و یا در جنّت سکنی می گزیدند. شما سخنان بی پایهٔ برخی از درس خواندگان هموطنمان را که فارغ التحصیل دانشگاههای معتبر جهانند، نپذیرید که می گویند **اعراب به هیچ سرزمینی حمله نکردند. مردم خودشان دسته دسته می آمدند و به طوع و رغبت مسلمان می شدند.** اینان بی هر گونه تعارفی دروغ می گویند. چرا؟ زیرا سالهاست که عربستان سعودی در کشورهای مسلمان و غیر مسلمان، و به خصوص در برخی از دانشگاههای معتبر امریکا مبالغ زیادی خرج می کند، چنان که از جمله تمامی بودجهٔ بخش اسلام شناسی بعضی از این دانشگاهها را تأمین می نماید، و البته کسانی که از این خوان نعمت برخوردار می شوند ناگزیرند مطالب اسلامی خود را بر طبق نظر سفارش دهنده، یعنی دولت عربستان سعودی، بر زبان و قلم بیاورند. اینان حتی پروایی ندارند که «خلیج فارس» را با بیش از دو هزار سال سابقهٔ تاریخی اش - به تبعیت از عربستان سعودی و شیخ نشینهای خلیج فارس-

«خلیج عربی» یا «خلیج» بنامند. برای اثبات نادرستی ادعای ایشان دربارهٔ این که «ایرانیان اسلام را با آغوش باز پذیرفتند»، چه سندی معتبرتر از سخنان عمر خلیفهٔ دوم می توان ارائه داد که در کتب معتبر تاریخ دوران اسلامی نقل گردیده است. نویسندهٔ این سطور موضوع حملهٔ عرب به ایران را چند سال پیش به شرح در مقالهٔ «یکی داستان است پُر آب چشم، حملهٔ عرب به ایران» نوشته است و اینک فقط خطبهٔ عمر را دربارهٔ حملهٔ به ایران از آن مقاله در این جا نقل می کند.

محمد بن جریر طبری نوشته است زیاد بن سرجس احمری گفته است نخستین کاری که عمر پس از وفات ابوبکر کرد این بود که کسان را دعوت می کرد تا به سوی دیار پارسیان بروند. این دعوت را در چند روز بعد نیز تکرار کرد و چون آنان از قدرت و شوکت پارسیان بیمناک بودند به آنان گفت:

> ای مردم. این جبهه را سخت مدانید که ما روستای پارسیان را گرفته ایم و بر بهترین نیمهٔ سواد تسلط یافته ایم و به آنها دست اندازی کرده ایم و کسانی پیش از ما با آنها جنگ کرده اند و ان شاء الله کار دنباله دارد.

و آن گاه حملهٔ اساسی به ایران با این خطبهٔ تاریخی عمر آغاز شد. وی بر منبر رفت و گفت:

> حجاز جای ماندن شما نیست مگر آن که آذوقه جای دیگر بجویید که مردم حجاز جز به این وسیله نیرو نگیرند. روندگان مهاجر که به وعدهٔ خدا رفتند کجا شدند؟ در زمین روان شوید که خدا یتان در قرآن وعده داده که آن را به شما می دهد و فرموده که اسلام را بر همهٔ دینها چیره می کند، خدا دین خویش را غلبه می دهد و یار خود را نیرو می دهد و میراث امتها را به اهل آن می سپارد. بندگان صالح خدا کجایند؟

عمر پس از این خطبه، ابوعبید بن مسعود را به سالاری سپاه برگزید و به وی گفت:

> **... در کارها شتاب بسیار مکن تا زیر و روی آن را معلوم کنی که جنگ است و در جنگ جز مرد محتاط که فرصت و تأمل نیک شناسد به کار نیاید.**[4]

این چند سطر را بار دیگر در این مقاله تکرار کردم تا هرگاه به مؤمنی برخوردید که گفت حملهٔ عرب (The Arab Invasion) به ایران را برخی از شرق شناسانِ دشمن اسلام بر سر زبانها انداخته اند، چون مطلقاً حمله ای در کار نبوده است، و این خودِ ایرانیان بودند که فوج فوج مسلمان می شدند، به وی بگویید ممکن است برای اثبات ادعای خود سندی هم ارائه بدهی!

با این سیاست بود که تازیان بر ایران، بیزانس، شمال آفریقا، و اسپانیا دست یافتند.

تصرف این سرزمینها گام اول بود. بعد همین عربهایی که ظاهراً فقط در راه رضای خدا(!) شمشیر می زدند و مردم بیگناه را می کشتند، پس از درگذشت پیامبر بر سر «ریاست» و این که چه کسی فرمانروایی مسلمانان را بر عهده بگیرد به جان هم افتادند. هنوز مراسم کفن و دفن پیامبر انجام نپذیرفته بود که این دعوا آغاز شد، دعوایی که تا دوران تسلط آیت الله خمینی بر ایران همچنان ادامه یافته است. اختلاف بر سر جانشینی پیامبر، مسلمانان را نخست به دو دسته تقسیم کرد: شیعیان و سنیان. از هر یک از این دو دسته نیز فرقه های دیگر منشعب گردید که اصطلاح «هفتاد و دو ملتِ» حافظ اشاره به آن است. بعد هنگامی که حضرت علی (ع) به خلافت رسید و معاویه را از حکومت شام عزل کرد، معاویه فرمانِ خلیفه را نپذیرفت و ویْ را به قتل عثمان متهم ساخت، و خود را خلیفه خواند و بدین ترتیب خلافت بنی امیه (۴۰- ۱۳۲ ق./ ٦٦۰-۷۵۰ م.) را در دمشق بنیان نهاد. بعد بنی عباس (۱۳۲-٦٥٦ ق./ ۷۵۰-۱۲۵۸ م.) بنی امیه را از میدان به در کردند و ریاست و حکومت تمام سرزمینهای اسلامی را به دست گرفتند. در دوران خلافت ایشان بود که خلفای فاطمی (۲۹۷-٥٦۷ ق./ ۹۰۹-۱۱۷۱ م.) که اسماعیلی بودند نیز در قاهره حکومت تازه ای را برپا کردند. در سال ٦٥٦ هولاکو از راه رسید و بساط خلافت بنی عباس را با قتل آخرین خلیفهٔ عباسی برچید و در نتیجه به مدت چند قرن مسلمانان از داشتن «خلیفه» محروم بودند تا این که دولت عثمانی به اوج قدرت خود رسید و به فکر «خلافت» مسلمین افتاد. جنگ اول جهانی طومار این خلافت را درنوردید. آن گاه در حدود ۲۵ سال پیش بود که آیت الله خمینی به شرحی که می دانیم قدم به میدان گذاشت و خود را نه فقط «امام» نامید، که در مذهب تشیع این عنوان فقط مخصوص علی بن ابی طالب و یازده فرزند او نسلاً بعد نسل است، بلکه خود را رهبر مسلمانان جهان، هم شأن پیامبر و گاهی به کنایه برتر از آن حضرت خواند و به همین سبب بود که وقتی «امام تراشان معاصر» نامش را در مجامع عمومی بر زبان می آوردند، حاضران سه بار برایش «صلوات» می فرستادند در حالی که در همان مجامع برای پیامبر فقط یک بار صلوات فرستاده می شد، و برای دوازده تن امامان شیعه هرگز صلواتی ختم نمی شد. به علاوه هموطنان راستگوی ما تصویر «امام» خمینی را هم در ماه دیدند که این افتخار در تاریخ اسلام نصیب هیچ کس حتی پیامبر اسلام نشده است! همچنین پس از درگذشت وی بر قبرش گنبد و بارگاهی چون دیگر امامان ساختند با «زیارتنامه» ای، و آن را به صورت زیارتگاه «مستضعفین» درآوردند.

خلفای ستمگرتر از سلاطین

از سوی دیگر در چهارده قرنی که بر اسلام گذشته است در بین تمام آنان که خود را

خلیفه و جانشین رسول خدا خوانده اند،* بسیار به ندرت کسی را می توان یافت که تاریخ از وی به نیکی نام برده باشد. هر یک از آنان چون به قدرت می رسیدند دربارهای پر جاه و جلال تشکیل می دادند و دست تعدی به جان و مال و ناموس مسلمانان و غیر مسلمانان دراز می کردند و به مال اندوزی و غارت مسلمانان و بیدادگری می پرداختند. اینان به هیچ وجه با سلاطین و امیران و شاهان معاصر خود اعم از مسلمان و غیر مسلمان کمترین تفاوتی نداشتند جز این که آنان با تکیه بر دین، و این که جانشین پیامبرند و به تأییدات الهی مستظهر، زاه هر گونه مخالفتی را بر مسلمانان می بستند.

مقصود از این مقدمه این بود که برای خوانندگان تردیدی باقی نماند که تازیان در چهارده قرن پیش بر وطن ما حمله کردند و همه چیز را نابود ساختند و حکومت این سرزمین را از آن خود ساختند. البته نیاگان ما به مرور و به علل مختلف دین اسلام را پذیرفتند، و گروهی از آنان به عنوان مسلمانان بسیار معتقد در راه اسلام گام برداشتند و حتی در علوم دینی کتابهای متعدد تألیف کردند، و بر عربهای مسلمان از هر جهت پیشی گرفتند و تمدنی به وجود آوردند که آن را به غلط «تمدن عربی» یا «تمدن اسلامی» می نامند، همان طوری که آثار ارجمند هنرمندان ایرانی را در این دوران «هنر اسلامی» یا «هنر عربی» می خوانند.

اسلام ایرانی، نه اسلام عربی

موضوع اساسی آن است که اسلام ما ایرانیان - اعم از سنّی و شیعی - از زمانی که به اسلام گرویدیم، چه در مدت دو قرن و نیمی که وطن ما در اشغال کامل نظامی مهاجمان عرب بود و چه بعداً که سلسله های نیمه مستقل و مستقل در گوشه و کنار ایران به وجود آمد، با اسلام عربها و دیگر مسلمانان کاملاً متفاوت بوده و هست. زیرا ما تا به امروز با اسلام ایرانی شده یا «اسلام ایرانی» سر و کار داشته ایم نه با اسلام عربیِ مکه و مدینه. اسلام بر آنچه متعلق به دورهٔ پیش از بعثت پیامبر اسلام در جزیرة العرب بود مُهر جاهلیت زد. تاریخ مسلمانان جهان با پیامبر اسلام و بعثت او و قرآن مجید آغاز می شود. قرآن اولین کتاب منثور به زبان عربی ست که به عقیدهٔ عموم مسلمانان «وحی» و کلام الهی ست که به توسط جبرئیل بر پیامبر نازل گردیده است. بدین ترتیب همه چیز تازیان با اسلام شروع می شود. در سرزمینهایی هم که به دست اعراب فتح شد - به جز ایران - حتی مصر با

---

* از دوازده تن امامان شیعه به جز امام اول، حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب(ع)، که چهار سالی، به عنوان خلیفهٔ چهارم از خلفای راشدین، حکومت مسلمانان را بر عهده داشت، دیگران از نظر حکومتی هرگز نقشی به عهده نداشتند.

آن تمدن کهن و درخشانش، آنچه مربوط به دوران پیش از اسلام بود در برابر سپاهیان مهاجم عرب رنگ باخت به طوری که مصریان متمدن نیز یکسره عرب شدند و گذشتهٔ خود را به مرور زمان به دست فراموشی سپردند. و چنین است وضع همهٔ کشورهای عرب زبان امروز جهان، به جز سرزمینی که از پایان جنگ اول جهانی «عربستان سعودی» نامیده شد که مهد اسلام و زبان عربی ست.

اما وضع ایرانیان مسلمان با دیگر اقوام و ملتهایی که به اسلام گرویده اند کاملاً متفاوت بوده و هست. ما مسلمان شدیم، ولی زبانمان را حفظ کردیم. مسلمانیم و به زبان فارسی سخن می گوییم و می نویسیم. برخی از شاعران و نویسندگان ما از نخستین روزهایی که ایران به نوعی استقلال دست یافت به نگارش یا نظم تاریخ گذشتهٔ خود، از آغاز آفرینش تا حملهٔ عرب به ایران پرداختند و از جمله چند شاهنامه به نظم و نثر به وجود آوردند که شاهنامهٔ فردوسی معروفترین آنهاست. ایرانیان سنتهای ملی خود و جشنهای نوروز و مهرگان و سده را که یادگار دوران پیش از اسلام است، در دوران اشغال ایران به توسط تازیان در خفا، و سپس به طور علنی حتی در دربارهای سامانی و غزنوی با شکوه و جلال بسیار برپا داشتند. ایرانیان با آن که نقاشی جانداران در اسلام تحریم گردیده است، سنّت تصویرسازی دوران ساسانی را، هم در کتابها و هم در کاخها زنده نگهداشتند: «در ایوانها نقش بیژن هنوز/ به زندان افراسیاب اندر است». سر درِ حمامها و داخل حمامها و زورخانه ها را تقریباً در سراسر ایران با تصاویر شاهنامه ای می آراستند، همان طوری که در دوران قاجاریه در تهران و به احتمال قوی در دیگر شهرها، دروازه ها را با تصاویر شاهنامه ای کاشیکاری می کردند. ایرانیان بر خلاف دیگر مسلمانان، فرزندان خود را به نامهای رایج در دوران پیش از اسلام – که در شاهنامهٔ فردوسی مذکور است– نامیده اند و می نامند. ایرانیان حتی در برابر تعصب تازیان، که ایرانیان را به حساب نمی آوردند و به صورتهای مختلف تحقیرشان می کردند و از جمله حدیثی منقول از پیامبر اسلام را مستمسک قرار می دادند که در آن تصریح گردیده است ساکنان بهشت به زبان عربی سخن می گویند و دوزخیان به زبان فارسی، به مانند عربها حدیثی از قول پیامبر جعل کردند که ساکنان بهشت به زبان فارسی سخن می گویند و اهل جهنم به زبان عربی. همان طوری که ایرانیان در اهمیت نوروز و ضرورت برپاداشتن آن نیز حدیثهای مختلف از قول امامان شیعه جعل کردند و حتی برای نوروز دعایی هم به زبان تازی ساختند: «یا مقلب القلوب والابصار یا مدّبر اللیل و النّهار یا محوّل الحول و الاحوال حوّل حالنا الی احسن الحال»، و نیز ایرانیان شیعی مدعی شدند که پیامبر اسلام در نوروز حضرت علی را به جانشینی خود

برگزیده است. و بدین ترتیب ایرانیان در دوران اسلامی تا به امروز توانسته اند با مبارزهٔ فرهنگی و با تکیه بر فرهنگ غنی و کهنسال خود، در عین مسلمان بودن، هویت ایرانی خود را حفظ کنند.

ایران ستیزی فقها

البته در طی این دورهٔ طولانی، دین فروشانِ هموطنمان اعم از سنی و شیعی بارها ایرانیان مسلمانِ آزاده را که خواسته بودند در عین مسلمان بودن، ایرانی بودنِ خود را نیز حفظ کنند مورد بی حرمتی قرار داده اند که شاید قدیمی ترین آنها که در کتابها ثبت شده، آن است که آخوندی سنی یا شیعی — اجازه نداد جنازهٔ فردوسی سرایندهٔ شاهنامه را در گورستان مسلمانان به خاک بسپارند. به روایتی به این دلیل که فردوسی عمر خود را در مدح گبران و مجوسان و آتش پرستان صرف کرده بوده است، و به روایتی دیگر چون وی رافضی بوده است.[5] پس جنازهٔ آن بزرگمرد را به ناچار در باغ شخصی او دفن کردند. در این که آن آخوند که بوده است و نامش چه بوده اختلاف نظرهایی وجود دارد که اهمیتی ندارد. موضوع مهم آن است که باورمردم ایران این بوده است که آخوندی متعصّب و ابله به چنین کاری دست زده بوده است. این موضوع سینه به سینه به نسلهای بعد تا شیخ فریدالدین عطار نیشابوری عارف و شاعر نامدار ایران (مقتول در حملهٔ مغول) رسیده بوده است. پس عطار در کتاب اسرارنامه این مطلب را با ذکر عکس العمل مردم در برابر بی حرمتی به فردوسی بدین شرح به نظم آورده است که آن آخوند، در شبِ آن روزی که اجازه نداده بود جنازهٔ فردوسی را در گورستان «مسلمانان» دفن کنند، فردوسی را در خواب دید در هیأتی آراسته و با شکوه و جلال بسیار:

... زمرد رنگ تاجی سبز بر سر   لباسی سبزتر از سبزه در بر...

این مرد که گمان می برده است فردوسی به سبب نظم شاهنامه و زنده ساختن تاریخ گبرانِ کافر گرفتار غضب الهی شده است، از فردوسی می پرسد موضوع از چه قرار است؟ پاسخ می شنود: اگر تو را تنگ آمد که بر جنازهٔ من نماز بگزاری، بدان که:

خدای تو جهانی پُر فرشته   همه از فیض روحانی سرشته
فرستاد اینت لطف کارسازی   که تا کردند بر خاکم نمازی
خطم دادند بر فردوس اعلی   که: فردوسی به فردوس است اولی

دنبالهٔ خطاب الهی به فردوسی این بوده است که اگر آن شیخ تو را از خود راند. من تو را تنها به سبب بیتی که در توحیدم سروده ای پذیرفتم.[6]

پس از گذشت یک قرن بر مرگ فردوسی، حجت الاسلام محمد غزّالی طوسی، فقیه

معروف جهان اسلام به جنگ سنتهای ایرانی، که در زمان وی آثارش لااقل در گوشه و کنار خراسان آشکارا مشهود بوده است، برخاست. مبادا گمان برید که حجت الاسلام غزالی از قماش همین حجت الاسلامهای یک ربع قرن اخیر ایران بوده است. خیر، او یگانهٔ روزگار خود و قرون بعد بود. او فقیهی نامدار بود که می خواست «اسلام عربی» مکه و مدینه را در ایران متمدن به موقع اجرا بگذارد. پس در کتابهای خود به جنگ با سنتهای ملی هموطنانش رفت، و از جمله در کیمیای سعادت در «منکرات بازارها» فتوا داد:

> ... آنچه برای سده و نوروز فروشند چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین، این در نفس خود حرام نیست، ولیکن اظهارِ شعار گبران حرام است و مخالف شرع است، و هرچه برای آن کنند نشاید، بلکه افراط کردن در آراستن بازارها به سبب نوروز و قطایفِ بسیار کردن و تکلفهای نو افزودن برای نوروز نشاید؛ **بلکه نوروز و سده باید که مندرس شود و کسی نام آن نَبرد.**[۷]

وی در احیاء علوم الدین، در «منکرات گرمابه ها» نیز نوشت:

> ... از آن جمله صورتها یی ست که بر درِ گرمابه ها باشد یا درون گرمابه. ازالت آن واجب است بر هر که در آن در رود، اگر تواند. اگر چنان بلند باشد که دست بدان نرسد، در آن نشاید رفت جز به ضرورت، و به گرمابهٔ دیگر باید رفت، چه دیدن منکر جایز نیست. و بسنده باشد که رویهای آن را تباه کنند و صورت آن را بدان تباهی باطل گردانند. و از صورتِ درختان و دیگر نقشها – بیرون صورت حیوان – منع نیست.

و در همین کتاب در زیر عنوان «منکرات بازارها» نیز تصریح کرد:

> ... و از آن جمله بیع ملاهی ست و بیع اشکالِ حیوانات مصور در روزهای عید برای کودکان که شکستن آن و منع از فروختن آن واجب است.[۸]

از همین چند عبارتی که نقل کردم معلوم می شود در قرن پنجم و ششم هجری در عهد خلفای عباسی و سلاطین غزنوی و سلجوقی، ایرانیان مسلمان خراسان، نوروز و سده را جشن می گرفتند و برای فرزندان خود به اصطلاح امروز اسباب بازیها یی از نوع سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین و مجسمه های حیوانات می خریده اند، بازارهای شهر را نیز به تفصیل در نوروز می آراسته اند. پس حجت الاسلام فتوا می دهد که نوروز و سده را باید به دست فراموشی سپرد و کاری کرد که کسی حتی اسم نوروز و سده را نبرد، و نیز به حمامها یی که بر سر در و داخل آن تصویر آدمیان است نباید بروند، مگر این که نخست رویهای آن را تباه کنند. ملاحظه می فرمایید که منع، مربوط به صورت جانداران است نه تصویر درختان و گلها و امثال آن. معلوم می شود ایرانیان مسلمان اعم از سنی و شیعی برای غسلهای شرعی تقریباً بی استثناء به چنین حمامها یی می رفته اند، تصاویر آدمیان را می دیده اند و آنها را

علی رغم فتوای غزالی ها تباه نمی کرده اند. پس آنان غسل شرعی را به عنوان یک امر عبادی به دقت انجام می داده اند، ولی به عنوان مردمی با سابقهٔ تمدن کهن که صورتگری در آن رواج داشته است به خود اجازه نمی داده اند آثار هنری را نابود کنند ولو به فتوای غزّالی آدمی باشد. وقتی وضع در قرن پنجم و ششم هجری چنین بوده، آشکاراست که در قرون بعد نیز ایرانیان نه نوروز و سده را مندرس کرده اند، نه از آراستن بازارها در نوروز دست برداشته اند، نه در رفتن به حمامهایی که بر سر در و درون آن صورت آدمیان – به احتمال بسیار قوی تصاویر شاهنامه ای – نقش شده بوده است خودداری می کرده اند، و نه هرگز آن تصاویر را تباه می کرده اند.[۹] از موارد استثنایی بگذریم که گاهی عوام الناس به تحریک «ارباب عمائم» برخی از تصاویر آدمیان را در کتابها و بناها تباه می کرده اند، که ایرج میرزا در قطعهٔ فراموش نشدنی خود به یکی از این صحنه ها اشاره کرده است:

بر سر درِ کاروانسرایی   تصویر زنی به گل کشیدند
ارباب عمائم این خبر را   از مخبر صادقی شنیدند
گفتند که واشریعتا، خلق   روی زن بی حجاب دیدند...

با وجود چنین تحریمی دربارهٔ تصویر جانداران در اسلام، برخی از درس خواندگان هموطن ما، این گونه تصاویر را «هنر اسلامی» (Islamic Art) می نامند، نه «هنر ایرانی» (Persian Art) و بر صحت این نامگذاری نیز اصرار می ورزند!

بدین جهت باید پذیرفت که اسلام ما ایرانیان – اعم از سنی یا شیعی – با اسلام اعراب و دیگر مسلمانان جهان در مدت چهارده قرن گذشته کاملاً متفاوت بوده است، یعنی اسلام ما «اسلام ایرانی» ست نه «اسلام عربی»، و به همین سبب است که ما در طی قرون گذشته به اندرزهای دانشمندی چون غزالی و دیگر فقیهان و آخوندها دربارهٔ چنین موضوعاتی هرگز وقعی ننهاده ایم.

با آن که طرز زندگی هر یک از ایرانیان مسلمان در قرون گذشته مصداق کاملی ست برای اثبات آنچه در این مقاله آمده است با ذکر دو سه شاهد این بحث مقدماتی را به پایان می رسانم و به اصل موضوع می پردازم.

هیچ کس در مسلمان بودن فردوسی نمی تواند شک کند. او در دیباجهٔ شاهنامه، در زیر عنوان «گفتار اندر ستایش پیغمبر» سروده است:

... دلت گر نخواهی که باشد نژند   همان تا نگردی تنِ مستمند...
بُوی در دو گیتی ز بد رستگار   نکوکار گردی برِ کردگار
به گفتار پیغمبرت راه جوی   دل از تیرگیها بدین آب شوی

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی   خداوند امر و خداوند نهی
که من شارستانم علی ام در است   درست این سخن گفت پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست   تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
حکیم این جهان را چو دریا نهاد   برانگیخته موج از او تند باد
چو هفتاد کشتی بر او ساخته   همه بادبانها برافراخته
یکی پهن کشتی به سان عروس   بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی   همان اهل بیت نبی و وصی
اگر چشم داری به دیگر سرای   به نزد نبیّ و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است   چنین است و این دین و راه من است[۱۰]
بر این زادم و هم بر این بگذرم   چنان دان که خاک پی حیدرم...

همین فردوسیِ مسلمانِ شیعی مذهب، نه فقط شاهنامه را طی سی سال به نظم آورده است، بلکه وقتی در پایان شاهنامه، به پادشاهی یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی رسیده و حملهٔ تازیان را به ایران مورد بحث قرار داده است، به نظر نویسندهٔ این سطور، عقیدهٔ خود را دربارهٔ عربهایی که به ایران تاختند و نیز نظر شخص خود را دربارهٔ خلفای بنی عباس که بر خود عنوان خلیفهٔ رسول الله بسته بودند، در نامهٔ رستم فرخزاد، از زبان وی، به برادرش این چنین بیان می کند:

...چو با تخت منبر برابر کنند   همه نام بوبکر و عمّر کنند
تبه گردد این رنجهای دراز   نشیبی دراز است پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر   ز اختر همه تازیان راست بهر
چو روز اندر آید به روز دراز   شود ناسزا شاهِ گردنفراز
بپوشد از ایشان گروهی سیاه   ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه تخت و نه تاج و نه زرّینه کفش   نه گوهر نه افسر نه بر سر درفش
برنجد یکی دیگری بر خورد   به داد و به بخشش همی ننگرد...
ز پیمان بگردند وز راستی   گرامی شود کژّی و کاستی
پیاده شود مردم جنگجوی   سوار آن که لاف آرد و گفت و گوی
کشاورز جنگی شود بی هنر   نژاد و هنر کمتر آید به بر
رُباید همی این از آن آن از این   ز نفرین ندانند باز آفرین
نهان بدتر از آشکارا شود   دل شاهشان سنگ خارا شود
بداندیش گردد پدر بر پسر   پسر بر پدر همچنین چاره گر

شود بندهٔ بی هنر شهریار
نژاد و بزرگی نیاید به کار
به گیتی کسی را نماند وفا
روان و زبانها شود پُر جفا
از ایران و ز ترک و ز تازیان
نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود
سخنها به کردار بازی بود...
بود دانشومند و زاهد به نام
بکوشد از این تا که آید به کام
چنان فاش گردد غم و رنج و شور
که شادی به هنگام بهرام گور
نه جشن و نه رامش نه کوشش نه کام
همه چارهٔ ورزش و ساز دام
پدر با پسر کینِ سیم آورد
خورش کشک و پوشش گلیم آورد
زیان کسان از پی سود خویش
بجویند و دین اندر آرند پیش...
بریزند خون از پی خواسته
شود روزگار مهان کاسته...[11]

فردوسی در نامهٔ یزدگرد نیز ازتازیان چنین یاد کرده است:

یکی نامه بنوشت دیگر به طوس
پر از خون دل و روی چون سندروس...
همانا که آمد شما را خبر
که ما را چه آمد ز اختر به سر
از این مارخوار اهرمن چهرگان
ز دانایی و شرم بی بهرگان
نه گنج و نه نام و نه تخت و نژاد
همی داد خواهند گیتی به باد...
[ز شیر شتر خوردن و سوسمار
عرب را به جایی رسیده ست کار
که ملک عجم شان کند آرزو
تفو باد بر چرخ گردون تفو]
از این زاغ ساران بی آب و رنگ
نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ...
شود خوار هر کس که هست ارجمند
فرومایه را بخت گردد بلند
پراگنده گردد بدی در جهان
گزند آشکارا و خوبی نهان
به هر کشوری در ستمکاره ای
پدید آید و زشت پتیاره ای
نشان شب تیره آمد پدید
همی روشنایی بخواهد پرید...[12]

از معاصرانمان، در شعر صورتگر که مقاله را با آن آغاز کردم، وی تازیان مهاجم به ایران را در چهارده قرن پیش «سپاه نابکاران» خوانده و از هجوم آنان به ایران با عبارتِ تندبادی بدکردار و شعله ای هستی سوز یاد کرده است. شاعر معروف خراسان سید محمود فرخ در یکی از قصایدش فریاد برآورده است که «یا ربّ عرب مباد و دیار عرب مباد». اشاره او بی هرگونه تردیدی به حملهٔ اعراب است در چهارده قرن پیش به ایران، نه عرب زبانان امروز جهان. ملک الشعراء بهار در بیت زیر بین حملهٔ عرب به ایران و «اسلام» خطی کشیده است، تازیان نومسلمانی را که به فرمان ابوبکر و عمر به ایران حمله کردند

دزد و راهزن خوانده، ولی از «اسلام» با عنوان «دین گرامی» یاد کرده است:

گرچه عرب زد چو حرامی به ما   داد یکی دین گرامی به ما

با توجه به آنچه گفته شد به نظر نویسندهٔ این سطور باید پذیرفت که:

۱- اسلام ما ایرانیان از آغاز تا به امروز، «اسلام ایرانی» بوده و هست. اسلامی کاملاً متفاوت با اسلام اعراب و دیگر مسلمانان. مگر نه این است که مسلمانان، به جز ایرانیان، دو عید بزرگ دارند: عید قربان و عید فطر. و ایرانیان قرنهاست که عید و جشن بزرگشان نوروز است، و آن دو عید اسلامی به جز در مواردی خاص در زندگی اجتماعی ما هرگز نقشی اساسی نداشته و ندارد.

۲- باید بین «اسلام» که دین اکثریت ایرانیان و دیگر مسلمانان جهان است، و حملهٔ عرب به ایران در چهارده قرن پیش که بی هرگونه دلیل موجهی ایران آبادان را مورد هجوم قرار دادند و آن را ویران ساختند تفاوت گذاشت. مگر ایرانیان حملات چنگیز و تیمور را از یاد بزده اند که حملهٔ تازیان را به دست فراموشی بسپارند. این حمله ها هرگز از حافظهٔ تاریخی مردم ایران زدوده نخواهد شد. این همه توجه و عنایت طبقات مختلف مردم به شاهنامهٔ فردوسی در طی ده قرن گذشته به این دلیل است که شاهنامه تاریخ پیش از اسلام ما ایرانیان را با فراز و نشیبهایش - به باور مردم ایران - در برابر دیدگان ما قرار می دهد.

۳- تا پیش از برپا شدن حکومت جمهوری اسلامی در ایران، مخالفت با فرهنگ و تاریخ و تمدن ایرانِ پیش از اسلام محدود بود به برخی از فقیهان و آخوندهای متعصب که عوام مردم را در فرصتهای مناسب بر می انگیختند تا از اجرای سنتهایی چون نوروز و سده جلوگیری کنند که البته اکثریت قریب به اتفاق مردم به سخنان آنان توجهی نمی کردند، ولی هیچ یک از پادشاهان ایران حتی شاهان صفوی هرگز به جنگ با شاهنامهٔ فردوسی نرفتند. چنان که شاه اسمعیل اول که تشیع را با کشتار در سراسر ایران به عنوان دین رسمی به مردم قبولانید، دستور داد تا عده ای از هنرمندان نسخه ای از شاهنامهٔ فردوسی را برای اهداء به پسرش طهماسب میرزا تهیه کنند که همان نسخهٔ معروف به شاهنامهٔ شاه طهماسبی است. به علاوه وی نام پسران و دختران خود را از نامهای ایرانی یا ترکیب با نامهای ایرانی برگزید: طهماسب میرزا، القاس میرزا، سام میرزا، رستم میرزا، بهرام میرزا، خانش خانم، پریخان خانم، مهین بانو سلطانم، فرنگیس خانم، و شاه زینب خانم.[۱۳]

همچنین می دانیم که شاهنامه را حتی در دربارها برای شاهان نیز می خواندند تا ایشان هم از گذشتهٔ ایران باخبر شوند و هم از آن عبرت بگیرند. چنان که سعدی در مدح انکیانو

حکمران مغولی فارس سروده است:

... ای که دستت می رسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار...
این که در شهنامه ها آورده اند رستم و رویینه تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان مُلک کز بسی خلق است دنیا یادگار...

و وجود دهها شاهد دیگر از این دست، حکایت از آن می کند که تا پیش از آن که آیت الله خمینی زمام امور ایران را به دست بگیرد، هیچ یک از فرمانروایان ایران حتی ترکان و غزان که مسلمانانی سخت متعصب و جاهل بودند، هرگز به جنگ با فرهنگ ایران نرفتند. این افتخار در تاریخ ایران به نام آیت الله خمینی و پیروانش ثبت شده است که با داشتن شناسنامهٔ ایرانی، تاریخ و فرهنگ و سنتهای ایرانی را سخت دشمن می دارند و در محو آن به جدّ می کوشند.

ایران ستیزی و عرب گرایی جمهوری اسلامی ایران

بر شمردن اقدامات دولت جمهوری اسلامی ایران علیه ایران و فرهنگ و تاریخ و تمدن ایران در ربع قرن اخیر در این صفحات نمی گنجد و تألیفی جداگانه می طلبد. ولی این امر مانع از آن نیست که در این مقاله حداقل به ذکر برخی از آنها در دو بخش نپردازم تا خوانندگان نکته سنج خود حدیث مفصّل را از این مجمل بخوانند.

۱ — ایران ستیزی جمهوری اسلامی ایران

* آیت الله خمینی برای آن که ایران و ایرانی بودن ما و تاریخ گذشتهٔ ایران را به طور مطلق نفی کند، مسألهٔ «امت» را در برابر «ملت» عنوان کرد که ما بخشی از امت اسلام هستیم. ملت یعنی چه؟ این غربیان بودند که برای ایجاد تفرقه در بین مسلمانان موضوع ملیت را مطرح ساختند:

> این حسابهایی که پیش مردم عادی مطرح است که ما ایرانی هستیم و برای ایران چه باید بکنیم، این حسابها درست نیست. این قضیه ای که شاید صحبتش در همه‌جا هست که به ملت و ملیت کار داشته باشند این یک امر بی اساس است در اسلام، بلکه متضاد است با اسلام.[۱۴]

> از مسائلی که طراحان استعمار و عمال آنها طرح کرده اند و تبلیغ می کنند قومیت و ملیت است.[۱۵]

* بدین ترتیب سالهاست که دست اندرکاران حکومت اسلامی در ایران به تبعیت از مؤسس حکومت اسلامی درصدد نفی «ملیّت ایرانی» از ملت ایران هستند. از جمله آیت الله احمد جنتی در خطبهٔ دوم نماز جمعهٔ خود در ۸ خرداد ۱۳۷۷ گفت:

> حفظ حدود و ارزشهای اسلامی برای مردم ایران صدها مرتبه از حفظ مرزهای خاکی مهمتر است زیرا مرزهای ارزشهای اسلامی مرزهای خداست.[۱۶]

این مرد، که گویی، هنوز در عصر معاویه و هارون الرشید به سر می برد، می پندارد جهان به دو بخش دارالاسلام و دارالکفر تقسیم شده است. او نمی داند که هم اکنون سی چهل کشور اسلامی در جهان وجود دارد هر یک با مرزهای خاکی و آبی معین که سازمان ملل متحد آن مرزها را به رسمیت شناخته است، در حالی که هنوز هیچ مرجع جهانی گامی در راه تعیین «مرزهای خدا» برنداشته است. آیا سرزمینهایی که مسیحیان و یهودیان در آنها به سر می برند خارج از مرزهای خداست!

* دشمنی حکومتِ ولایت فقیه با نام «ایران» که بر آن حکومت می کند، حد و مرزی ندارد. یکی از صدها و هزاران نمونهٔ آن، «کارت افتخار» ی ست که به دانش آموزان ممتاز می دهند. در این کارت با دقت تمام نامی از «ایران» نبرده اند. بالای کارت «بسمه تعالی»، و بعد نشانهٔ جمهوری اسلامی (شبیه علامت سیک های هند) چاپ شده است. در این کارت، جوانان ایرانی «امیدهای آیندهٔ اسلام» معرفی شده اند. به دانش آموز ممتاز تبریک گفته شده است چون توانسته است «در سنگر مدرسه همچون سربازی مبارز و پاسدار فرهنگ اسلام شایستگی» خود را در کسب علم و... نشان دهد.

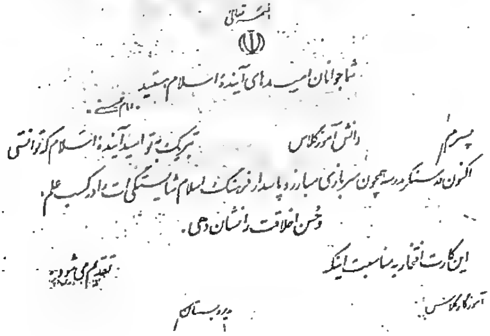

بسمه تعالی

شما جوانان امیدهای آینده اسلام هستید

امام خمینی

پسرم دانش آموز کلاس تبریک به تو امید آینده اسلام که توانستی
اکنون در سنگر مدرسه همچون سربازی مبارز و پاسدار فرهنگ اسلام شایستگی ات را در کسب علم
و حسن اخلاقت را نشان دهی.

این کارت افتخار به مناسبت اینکه تقدیم می شود.

آموزگار کلاس

مدیر دبستان

* نشان «شیر و خورشید» را از پرچم ایران زدودند که مطلقاً ارتباطی به پادشاهان پهلوی ندارد.[۱۷]

* به جای شیر و خورشید، آرم سیک های هند را بر پرچم ایران نقش کردند.[۱۸]

* نام سازمان «شیر و خورشید سرخ ایران» را هم به «هلال احمر» که در کشورهای عربی رایج است تغییر دادند.

حذف «شیر و خورشید» یکی از نشانه های آشکار دشمنی حکومت اسلامی با ایران

و حتی با مذهب تشیع است.*

* بر پرچم جدید ۲۲ بار عبارت «الله اکبر» را نوشتند. چرا «الله اکبر»، و نه «خدا بزرگ است»؟ در حالی که مسلمانان ایران قرنهاست که «الله» را «خدا» می نامند و با او، و نه الله عربی، راز و نیاز می کنند.

* از نوشتن و چاپ کلمهٔ «الله»، به نشانهٔ احترام به «الله» خودداری کردند و همه جا نوشتند: آیت... خمینی، عطاء... مهاجرانی،... ولی به نظر آنان نوشتن و چاپ کلمهٔ «خدا» که فارسی ستْ در کلماتی مانند «خداداد» بلامانع است! چرا؟

* برخلاف دستور صریح اسلام که تصویر «انسان» به طور اخص، و «حیوانات» به طور اعم تحریم گردیده است، تصویر آیت الله خمینی و دیگر آیات عظام را بر تمبرها

* ما پیش از این، به نقل از مجلهٔ آینده، از این ماجرا پرده برداشتیم و نوشتیم در زمان نخست وزیری مهندس مهدی بازرگان از چند تن از اهل فضل و هنر دعوت شد تا برای جمهوری اسلامی آرم تازه ای پیشنهاد کنند. آنان به صراحت اظهار نظر کردند شیر و خورشید تغییر داده نشود زیرا: «نشان شیر و خورشید که از پانصد سال پیش به بعد همواره نشان تنها مملکت شیعهٔ عالم یعنی ایران شناخته شد، در سال ۱۳۲۵ هجری [قمری] هنگام تصویب متمم قانون اساسی به تصویب وکلای مجلس اول رسید که چند مجتهد و چندین عالم مذهب شیعه در میان آنان وجود داشتند. بدیهی ست در صورتی که در ابقای آن، تصور محظوری می کردند با آن آزادی بیحدی که وکلای دورهٔ اول از آن برخوردار بودند... عنداللزوم از تصویب آن خودداری می کردند...».

به جز این صورت جلسه، دکتر سید جعفر شهیدی استاد دانشگاه طی نامه ای نظرات خود را در تأیید حفظ نشان شیر و خورشید بدین شرح به نخست وزیر نوشت:

«۱ – شیر و خورشید از پایان عصر مغول و تمام دورهٔ صفوی و عصر قاجار علامت مذهب تشیع به حساب آمده است. محمد شاه قاجار در آغاز پادشاهی خود نشان تاج را بر بالای شیر و خورشید گذاشت. گویا از آن جهت که نشان دهندهٔ پادشاه کشور شیعه مذهب است. بدین ترتیب شیر و خورشید علامت مذهب و ملیت بوده است نه نشان سیاسی.

۲– وجود پرچمها، کتیبه پوشها، قالیها که از سیصد سال پیش به علامت شیر یا شیر و خورشید مزین است و از آنها در تکیه ها، روضه خوانیها، تعزیه ها استفاده می شود، مؤید این است که شیر و خورشید رمز مذهبی ست نه سیاسی.

۳– به نظر می رسد وجود خورشید یا نیمهٔ خورشید بر سر کتیبه ها و بالای محرابهای قدیمی بعضی از مساجد اشارتی باشد به فروغ ولایت علوی.

٤– پس از ان که مرحوم ممتاز الدوله به نمایندگی از طرف کشور ایران برای شرکت در اتحادیهٔ صلیب سرخ رفت، کوشش فراوانی به کار برد تا شیر و خورشید را برابر هلال عثمانی به دیگر اعضای صلیب سرخ بقبولاند، با توجه به این که صلیب نشانهٔ دین است نه دولت، مسلّم خواهد شد که شیر و خورشید از آن جهت که رمز مذهب تشیع است به سازمان صلیب سرخ پیشنهاد شد نه از آن جهت که علامت سیاسی پادشاه و دولت ایران است.

با عرض مجموع این توضیحات تردیدی باقی نمی ماند که از شش قرن پیش شیر و یا شیر و خورشید را شیعیان ایران به کار برده اند و گویا اشارتی به اسدالله الغالب علی علیه السلام و خورشید ولایت است». (ایران شناسی، سال ۱۳، شمارهٔ ۲، ص ٤٦۷–٤۷۰).

با وجود این دلایل روشن، دولت اسلامی، شیر و خورشید را از پرچم ایران حذف و به جای آن علامت سیک های هند را بر پرچم ما نقش کرد، و نیز به جای «شیر و خورشید سرخ»، «هلال احمر» عربها و دولت ترکیه را رسمیت داد.

و اسکناسها و دیوارها نقش کردند.

* آیت الله خمینی از همان سال اول که حکومت را به دست گرفت، دستور داد تمام کتابهای درسی مدارس «پاکسازی» شود. از چه مطالبی؟ از داستانهای شاهنامهٔ فردوسی و از آنچه مربوط به ایران و گذشتهٔ پر افتخار ایران بود. از جمله از کتابهای فارسی دبستان در سال ۱۳۵۹، درسهایِ نوروز، فردوسی، کودکی سهراب (در ۳ بخش) و امثال آن حذف گردید و به جای آنها درسهایِ نوجوانی از فلسطین، اصحاب فیل، میدان شهداء، حضرت موسی و فرعون، امام صادق، رهبر انقلاب امام خمینی، امام محمد باقر، ابوذر، مسجد الحرام، عباس عموی پیامبر، مشرکین قریش چاپ شد. اگر در این کتابها در درسی از نوروز سخن به میان آمده است نوشته اند:

> امسال پیروزی انقلاب اسلامی را نیز همراه با نوروز جشن می گیریم... ایام نوروز را با روز جمهوری اسلامی عید می گیریم... ما ایرانیان از این به بعد در نوروز هر سال به همهٔ شهیدان مبارزی که جان خود را در راه آزادی اسلام و ایران نثار کرده اند درود می فرستیم.[۲۱]

* یهودیان و مسیحیان و زرتشتیان از آزادیهای پیش از انقلاب اسلامی محروم گردیدند و به عنوان «اهل ذمه» محدودیتهای بسیاری برایشان به وجود آوردند از جمله فروشگاههای متعلق به آنان را با نصب تابلویی که بر رویِ آن نوشته شده است «اقلیت دینی» مشخص کردند تا مؤمنین به آنها مراجعه نکنند.[۲۲]

* مجازاتهای سنگسار، بریدن انگشتان، بریدن دست، بریدن دست راست و پای چپ (یا به عکس)، در آوردن چشم و غیره که در تورات و قرآن مذکور است، ولی در اسرائیل و اکثر قریب به اتفاق کشورهای اسلامی اجرا نمی شود، در ایران به موقع اجرا گذاشته شده است.

* آیت الله خمینی در سال اول پیروزی انقلاب نوروز را جدی نگرفت و به اصطلاح به این رسم مجوسان و آتش پرستان «چپ چپ» نگاه کرد، ولی گذشت یکی دو سال به او ثابت کرد که با نوروز نمی تواند «شوخی» بکند. پس عقب نشینی کرد.

* گمان نکنید با گذشت زمان، حکومت اسلامی ایران در دشمنی خود با سنّتهای ایرانی تجدید نظر کرده است. خیر. در به همان پاشنهٔ روزهای اول ظهور آیت الله خمینی می گردد، چنان که شیخ محمد یزدی رئیس سابق قوهٔ قضائیه و عضو شورای نگهبان، در خطبهٔ نماز جمعه در هفتهٔ دوم فروردین ۱۳۸۲، مراسم چهارشنبه سوری و سیزده به در را خرافی خواند و برگزاری آنها را مورد نکوهش قرار داد، و تأکید کرد که باید آنها از زندگی مردم حذف شود.

* همهٔ این کارها را انجام دادند برای اثبات مسلمانی خود در بین «امت مسلمان»، در حالی که اکثریت مسلمانان جهان که سنی مذهبند، شیعیان را رافضی و کافر می دانند و در ربع قرن اخیر نیز اکثریت شیعیان ایران نیز «ولایت فقیهِ» «امام» خمینی را بدعتی آشکار در اسلام می دانند.

دشمنی حکومت اسلامی با شاهنامه

* تجدید چاپ شاهنامهٔ فردوسی، رباعیات خیام، و دیوان ایرج میرزا در ایران ممنوع اعلام شد. و بدین سبب از جمله استاد جلال خالقی مطلق ناچار گردید شاهنامهٔ تصحیح خود را از سال ۱۳۶۶ به بعد در اروپا و امریکا با زحمات بسیار به چاپ برساند. در این مورد نیز حکومت اسلامی شکست خورد زیرا پس از چند سال مجبور شد چاپ شاهنامه را در ایران آزاد اعلام کند:

هر که نامُخت از گذشتِ روزگار   هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

* دشمنی حکومت اسلامی با شاهنامه به صورتهای مختلف در تمام این سالها به چشم می خورد.

گفتیم که داستانهای شاهنامهٔ فردوسی را از کتابهای درسی حذف کردند و به جای آنها قصه های توراتی و قرآنی را به چاپ رسانیدند.

* شیخ صادق خلخالی قاضی شرع که صدها تن از ایرانیان را به دستور آیت الله خمینی به جوخه های اعدام سپرد و هم اکنون دوران بازنشستگی خود را در شهر مقدس قم می گذراند از نخستین کسانی بود که به جنگ شاهنامه رفت و در دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی در مشهد اظهار داشت:

> فردوسی از رستم خیالی و پادشاهان تعریف کرده. در حالی که در کتاب خود یک کلمه هم از انسان و انسانیت و یا خراسانی رنجدیده نامی نبرده است. شاهنامهٔ فردوسی، شاه نامهٔ نیرنگ و دروغ و سرگرم کنندهٔ مردم بدبخت ماست.[۲۳]

وقتی خلخالی آدمی از انسان و انسانیت سخن می گوید جدی ترین افراد را به خنده وا می دارد!

* مردی نیز به نام حجة الاسلام عبدخدایی – ضارب نابالغ حسین فاطمی بر سرِ مزارِ محمد مسعود – نمایندهٔ مجلس شورای اسلامی در سالهای آغاز انقلاب اسلامی، در کنگرهٔ شعر و ادب و هنر در زیر عنوان «ملت ما پاسدار نامه می خواهد نه شاهنامه» اظهار داشت:

> ... حماسه سرای ایران اگرچه دارای اشعار خوب نیز هست... ولی اگر نام اشکبوس و نام گرشاسب و رستم و سهراب را از این مجموعه بردارید، چه می ماند؟ چون شاهنامه بود خیلی

> بزرگش کردند ولی ملت انقلابی شاهنامه نمی خواهد پاسدارنامه می خواهد. ملت ما انقلاب نامه می خواهد. فردوسی عوض رستم و اسفندیار چرا ابودجانه ها را ترسیم نکرد، چرا حنظل ها را ترسیم نکرد، چرا حماسهٔ بدر و اُحُد را بازگو نکرد که برود افسانه هاو خرافات را پیاده کند...[۲۴]

* میر حسین موسوی نخست وزیر وقت ایران که تحصیل کردهٔ مدارس جدید و دانشگاه است برای آن که از آخوندها عقب نماند بر اقدام رضاشاه در برگزاری هزارهٔ فردوسی در تهران و طوس در سال ۱۳۱۳ خرده گرفت.[۲۵]

* دیگری گفت آرامگاه فردوسی شاعر شیعی ما را به سبک آرامگاه کوروش ساختند تا رنگ اسلامی را از آن بزدایند.

* بگذریم از این که در کتابهای درسی، بر تاریخ مشروطیت ایران، مشروطه خواهان و روشنفکرانی که خدمتگزاران واقعی ایران بودند نیز حمله کردند[۲۶] ولی گذشت زمان مردم را هوشیار ساخت و دریافتند که هر چه اینان می گویند دروغ است.

دشمنی حکومت اسلامی با هخامنشیان

گفتیم که تا پیش از تشکیل حکومت اسلامی در ایران، در طی ده قرنی که بر شاهنامهٔ فردوسی گذشته است، تنها کسانی که به اصطلاح دردِ دین داشتند و درصدد بودند «اسلام عربیِ» مکه و مدینه را در ایران به موقع اجرا بگذارند، وقتی می خواستند ایران پیش از اسلام را مورد حمله قرار دهند به سراغ شاهنامه می رفتند و فردوسی که تاریخ آتش پرستان را به نظم کشیده است مورد انتقاد قرار می دادند. در آن زمانها هنوز کسی از تاریخ هخامنشیان چیزی نمی دانست. این محققان اروپایی بودند که در پژوهشهای خود به وجود سلسلهٔ هخامنشیان در ایران پی بردند و از کوروش سخن به میان آوردند که در روزگار خود فرمانروایی یگانه بوده است. این خبر که به گوش علمای حوزوی رسید، سخت ناراحت شدند که چگونه ممکن است ده یازده قرن پیش از ظهور اسلام، در ایران مرد نامداری برخاسته باشد. از آن تاریخ به بعد دین فروشان علاوه بر فردوسی به سراغ هخامنشیان و شخص کوروش نیز رفتند.

* تا آن جا که به یاد دارم نخست شیخ صادق خلخالیِ معروف، حملهٔ به کوروش را آغاز کرد. او در کتاب کوروش دروغین و جنایتکار که یا نوشتهٔ اوست و یا نوشتهٔ دیگری ولی به نام وی منتشر شده است به چندین تقلب دست زد تا مقصود پلید خود را دربارهٔ کوروش به اثبات برساند. او عبارت زیر از کتاب تاریخ ایران باستان، تألیف پیرنیا را:

> مورخ مذکور [کتزیاس] گوید: کوروش پسر چوپانی بود از ایل مُردها که از شدت احتیاج مجبور گردید راهزنی پیش گیرد...

به این شکل در کتاب خود تغییر داد:

> مورخ مذکور بنا به نوشتهٔ ایران باستان به قلم آقای مشیرالدوله، ص ۲۴۰ می گوید که کتزیاس می گوید کوروش پسر جوانی بود از اهل «مر» که از شدت احتیاج مجبور گردید راهِ زنی پیش گیرد (لواط بدهد).[۲۷]

تا ثابت کند که کوروش در جوانی «راهِ زنی» می کرده است یعنی «لواطه» می داده است. نمی دانم چرا برخی از علمای حوزوی ما از لفظ «لواط» لذت می برند. از یاد نبریم که در بحبوحهٔ قدرت جمهوری اسلامی مردی به نام آیت الله محمدی گیلانی که مدتها در رادیو تلویزیون ایران برنامه های مذهبی اجرا می کرد و مردم برنامه هایش را به طنز «گیلی شو» می خواندند، شبی در پایان سخنانش گفته بود در برنامهٔ بعد «بحث شیرینِ لواط» را مطرح می کنیم!

* وزارت ارشاد اسلامی به کتاب کوروش دروغین و جنایتکارِ خلخالی اجازهٔ چاپ و نشر داد. چرا؟ زیرا کتاب با سیاست عمومی آیت الله خمینی و حکومت اسلامی همگام بود و به احتمال قوی کتاب به سفارش مقامهای دولتی نوشته شده بوده است.

برنامهٔ هویت

* بعد از سوی دولت اسلامی برنامهٔ «هویت» در صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران به مدت چند ماه اجرا شد و سپس متن آن چند بار در ایران به چاپ رسید.[۲۸]

در این برنامه، در درجهٔ اول پژوهشهای مربوط به ایران پیش از اسلام به شدت مورد حمله قرار گرفت. از جمله:

> ایران شناسی (Iranology) سیاسی، از زاویهٔ تئوریک، مبنای بخش وسیعی از فعالیتهای ملی گرایان افراطی و باستان گرا به شمار می رود. این شبه روشنفکران با توجه به علاقهٔ قابل درک ملت ایران به میهن اسلامی خود، برای تبلیغ آداب و رسوم خرافه آمیز و شرک آلود شاهان و دربار ایران قبل از اسلام، از تعبیر و پوشش زیبایی به نام «ایران شناسی» استفاده می کنند و در حقیقت در قالب این محمل به مقابله با هویت اصیل ملت مسلمان ایران برخاسته اند...[۲۹]

مجریان این برنامه همهٔ کسانی را که دربارهٔ تمدن و فرهنگ و تاریخ ایران پیش از اسلام و دورهٔ اسلامی مطلبی نوشته اند فراماسون، نوکر استعمار، مأمور استکبار جهانی، صهیونیسم، و جیره خوار سازمان سیا وامثال آن خواندند. به عقیدهٔ اجرا کنندگان این برنامه، تنها شخصیتهای ممتاز ایران در قرن اخیر در درجهٔ اول آیت الله خمینی ست و بعد شیخ فضل الله نوری و چند تن دیگر از «علما».

ظهور یک نظریه پرداز یگانه

* پس از این مقدمات، حکومت اسلامی دو سه سال پیش مردی را به میدان فرستاد که کسی نه از سابقه اش چیزی می دانست و نه از نام و نشان حقیقی اش خبر داشت. این مرد ناصر پور پیرار است. چنین می نماید که مادرِ دهر دانشمندی چون او نزاده است. او با چاپ چهار جلد کتاب، یک تنه به جنگ تمام شرق شناسان و ایران شناسان نامدار جهان رفت و بر تاریخ هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان یکسره خط بطلان کشید و از این دوران با عنوان «دوازده قرن سکوت» یاد کرد و نوشت آنچه شرق شناسان دربارهٔ این دوران نوشته اند و پس از آنان، برخی از ایرانیان آنها را تکرار کرده اند دروغ صرف است. لبهٔ تیز حملهٔ این بزرگوار به مانند آیت الله خلخالی متوجه هخامنشیان و کوروش است. معلوم می شود وجود هخامنشیان و شخص کوروش، دین فروشان را سخت سوزانده است که چرا از کوروش در سراسر جهان این همه تجلیل می کنند. پورپیرار تاریخ ایران را منحصر به «قرون پیش از ظهور هخامنشیان» می داند، که البته هیچ کس و حتی خود وی از آن چیزی نمی دانند. به نظر وی تاریخ ایران با اسلام شروع می شود، ولی او هیچ یک از کتابهای تاریخ را که در قرون اولیهٔ اسلامی به دست مسلمانان نوشته شده است نیز قبول ندارد و می گوید آنها همه به سفارش «محفل شعوبیه» نوشته شده است. دربارهٔ فردوسی هم اظهار نظر کرده است که او گول شعوبیه را خورد ولی بعد در منظومهٔ یوسف و زلیخا (که البته از فردوسی نیست) از کار خود اظهار ندامت کرده است. او می گوید تاریخ ایران با ظهور صفویه رونق می گیرد ولی نه چندان زیاد تا این که «امام» خمینی ازراه رسید که ایران هرچه دارد از آن سید بزرگوار است و...[۳۰]

این است برخی از آراء این مرد:

> بی مجامله باید بگویم: پیش از اسلام، ایرانیان به هیچ دین رسمی، ملی و سراسری پایبند نبوده اند و اسلام نخستین دین، باور و ایمان ملی و سراسری ایرانیان ساکن این نجد است (ص ۱۳٤).

> ... بدین ترتیب با نگاه غیرمتعصب و بی غرض، دوران دراز ۱۲۰۰ سالهٔ تسلط قبایل ناشناس، غیر بومی و غیرایرانی بر سرزمین و مردم ایران را باید دوران فترت تمدن ایران دانست. دورانی که ایران از هر بابت دچار افول می شود (ص ٤٦).

> قومی که به سفارش و پشتیبانی یهود در تاریخ ایران به نام نهایی هخامنشیان برآمدند، برابر صدها سند که بدون غرض بررسی شد، به هیچ روی ایرانی نبوده اند و شاید باید آنها را تنها قبیلهٔ مهاجر غیر بومی دانست... (ص ۲۵۱).

> به معنای درست، تاریخ هخامنشیان برگ تازه ای از تاریخ یهود است و اگر هخامنشیان را

> یکی از «اسباط» بدانم سخنی به گزاف نگفته ام. دربارهٔ این فصل هیچ نظریهٔ مشابهی در دست نیست و ناگزیرم برای نزدیکتر شدن به موضوع ادبیات یهود تکیه کنم... (ص ۱۸۱).
>
> این است ماهیت واقعی یک امپراطوری بیگانهٔ بر خون و از خون برآمده [مقصود هخامنشیان است] که در منطقهٔ خیزش صنعت و هنر جهان، از خود یک خشت مال، یک آجرپز، یک حجار، یک زرگر و یک نقاش ندارد و تا پایان در تاریخ، جز بر نیزه اش تکیه نکرده است... (ص ۲۲۱).

* کتاب این نظریه پرداز دولتی نیز با موافقت وزارت ارشاد اسلامی به چاپ رسیده و مجلدات چهارگانه اش چند بار تجدید چاپ شده است. به علاوه وی را برای هدایت(!) مردم نیز به رادیو و تلویزیون ایران بردند تا از کشفیات خود با آنان سخن بگوید، که گفت. پیدا بود که برنامه ای صد در صد دولتی و اسلامی و سفارشی ست. موضوع درخور توجه آن است که به چنین کتابهایی در کشوری اجازهٔ نشر داده می شود که چندی پیش در همان کشور وقتی در روزنامه ای کسی نوشت جبرئیل «اسطوره ای مذهبی» ست، قاضیِ اسلامی، روزنامه را به جرم اهانت به «حضرت جبرئیل» توقیف کرد و احتمالاً مدیرش را روانهٔ زندان ساخت.

* جمهوری اسلامی ایران چنان که گذشت به نام یک دولت به اصطلاح ایرانی، نه دولتی بیگانه، سالهاست که با تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران دشمنی می ورزد و با استفاده از همهٔ امکاناتی که در اختیار دارد در این راه گام بر می دارد. ولی از طرف دیگر آنچه در این سالها روی داده است حکایت از آن می کند که پیروزی با فرهنگ و تاریخ و تمدن ایران است نه با حکومت اسلامی. بنده اطمینان دارد که بار دیگر داستانهای شاهنامهٔ فردوسی در کتابهای درسی ایران همراه با تصاویر زیبا چاپ خواهد شد و نوجوانان و جوانان ایرانی از خواندن قصه های طوفان نوح و اصحاب فیل و امثال آن خلاص خواهند گردید. همان طوری که در چند سال اخیر با وجود دشمنی حکومت اسلامی با فردوسی، شاهنامهٔ فردوسی بارها اجازهٔ چاپ و نشر یافته است، به همان ترتیب که حکومت اسلامی چند سال پیش ناچار شد کنگرهٔ هزاره یا هزار و پنجاهمین سال سروده شدن شاهنامه را در تهران برگزار کند.

چرا حکومت اسلامی نمی تواند بفهمد که سنتهای ملی ایرانیان مانند نوروز، و نیز شاهنامهٔ فردوسی شکست ناپذیرند. زیرا تاریخ نشان داده است که دشمنان فرهنگ و تمدن و سنتهای ملی ما تاکنون بارها در این زمینه کوشیده اند ولی جز شکست شرم آور چیزی نصیبشان نگردیده است.

۲ ــ عرب گرایی جمهوری اسلامی ایران:

موضوع مهم دیگر آن است که دست اندرکاران جمهوری اسلامی عربها را در

پست های حساس و کلیدی مملکت در وزارت امور خارجه، وزارت ارشاد اسلامی، وزارت اطلاعات و امنیت، و رادیو و تلویزیون و غیره به کار گماشته اند. اینان عراقیانی هستند که پس از جنگ عراق و ایران، به ایران پناهنده شده اند و در ایران به «معاودین عراقی» معروفند. و به یقین حداقل برخی از آنان عضو حزب بعث و از عمّال صدام حسین هستند. آیت الله خامنه ای رهبر فعلی جمهوری اسلامی ایران یکی از این عراقیها را چند سال پیش به ریاست قوهٔ قضاییهٔ کشور منصوب کرد. در حالی که در قانون اساسی تصریح گردیده است رؤسای قوای سه گانه: مقننه، مجریه و قضاییه باید ایرانی الاصل باشند و به همین سبب بود که آیت الله خمینی با کاندیدا شدن جلال الدین فارسی که افغانی بود برای ریاست جمهوری اسلامی ایران موافقت نکرد. عراقی بودن رئیس قوهٔ قضائیهٔ ایران اظهر من الشمس است. او تا پیش از این که به این سمت منصوب گردد به «حجت الاسلام هاشمی» معروف بود و بعد که رئیس قوهٔ قضائیه شد برای فریب خلق خدا او را «آیت الله شاهرودی» خواندند. سندِ غیر قابل انکار عراقی بودن و ایرانی نبودن این مرد سخنان هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس شورای اسلامی ست در سال ۱۳۶۳ خطاب به وی:

> حجت الاسلام هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس اسلامی در ملاقاتی که با حجت الاسلام هاشمی [رئیس فعلی قوهٔ قضائیهٔ ایران] رئیس مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق به عمل آورد اظهار داشت:
>
> «... مجلس اعلای انقلاب عراق یک فرصت تاریخی کم نظیری به دست آورده که اگر به خوبی از آن استفاده نکنند باید در مقابل خداوند و مردم عراق و مردم منطقه پاسخگو باشد... ما با صراحت با هدف شما که سقوط صدام حسین و حزب بعث است موافقیم... شما عراقی ها که نیروی اصلی مبارزه با رژیم بعث هستید نباید تصور کنید که تنها جمهوری اسلامی باید کار جنگ را یکسره کند. این کار قبل از آن که مسؤولیت ما باشد تکلیف شماست... باید خود را برای ادارهٔ کشوری که از هم پاشیده است آماده کرده باشید... شما برادران مجلس اعلای عراق باید بیشتر تلاش کنید و تشکیلات خود را قویتر و منسجم تر سازید و خود را آماده کنید که پای حزب بعث و صدام در داخل عراق بلغزد... خود را آماده سازید که دو کشور نیرومند اسلامی در منطقه داشته باشیم. آن وقت دیگر دشمنان ما جرأت حمله کردن به عراق و ایران را ندارند.[31]

در این تجاوز آشکار به قانون اساسی، علاوه بر رهبر، رئیس جمهوری، رئیس مجلس شورای اسلامی، و همهٔ نمایندگان این مجلس، اعم از محافظه کار، دوم خردادی، جناح چپ، جناح راست... - که همه سر و ته یک کرباسند - مسؤولند.

به راستی کسی نمی داند کدام یک از پست های کلیدی دیگر ایران هم اکنون در دست عربهاست. می گویند این، رهبر فعلی جمهوری اسلامی ایران است که عربها را

به دور خود جمع کرده است. از جمله علی محمد تسخیری از معاودین عراقی را در رأس سازمانی قرار داد که کارش تعیین «وابسته های فرهنگی ایران» در کشورهای خارجی ست! عراقی بودن رئیس قوهٔ قضائیه به تصادف کشف شد. چنان که یکی دو ماه پیش نیز معلوم گردید مشاور یا معاون عطاءالله مهاجرانی در وزارت ارشاد اسلامی و در مرکز گفتگوی تمدنها مردی عراقی ست که در ایران از وی با نام محمد صادق حسینی نام برده می شود ولی در رسانه های عربی به محمد صادق الحسینی. سؤال این است که عطاء الله مهاجرانی، این وزیر «اصلاح طلب» - که خود را برای جانشینی محمد خاتمی اصلاح طلب قبلی آماده می کند - در بین ایرانیان کسی را واجد صلاحیت برای احراز این دو سمت نمی شناخته است؟ مهاجرانی پس از آن که وزارت ارشاد اسلامی را رها کرد یا به مصلحتی مجبور شد کنار برود، این محمد صادق الحسینی را از وزارت ارشاد به مرکز گفتگوی تمدنها برد که ریاست آن را خود بر عهده گرفته بود. تا این زمان کسی از محمد صادق حسینی چیزی نمی دانست تا این که وی فهمیده یا نفهمیده دست خود را رو کرد و در روزنامهٔ عربی زبان شرق الاوسط که در لندن منتشر می شود و خوانندگانش عربها هستند، «ذاتِ عرب نهاد» خود را نشان داد و در آن روزنامه کوروش کبیر را مورد حمله قرار داد و نوشت:

> کوروش «خونخواره ای جبّار بود همچون جرج بوش که دنیای کهن را ویران کرد و امپراطوری عظیم بابل را در عراق امروز برانداخت و یهودیان را آزاد کرد...» وی سپس اسکندر مقدونی را مورد تقدیر و ستایش قرار داد که موفق شد «امپراطوری کوروش جبار را در هم کوبد و پرچم مقدونیه را در قلب فارس و بابل برافرازد».[۳۲]

این مطلب از روزنامهٔ شرق الاوسط در یکی از روزنامه های تهران نقل شد، علیرضا نوری زاده در کیهانِ لندن و مجلهٔ روزگار نو، پاریس، مقالهٔ روزنامهٔ شرق الاوسط را به شدت مورد انتقاد قرار داد، و در ضمن سوابق محمد صادق الحسینی را به شرح برشمرد. وقتی اعتراض ایرانیان در داخل و خارج از ایران به سخنان یاوهٔ این عربی که نانِ ایران را می خورد و هلیم صدام حسین را به هم می زند به اوج رسید، عطاء الله مهاجرانی رئیس مرکز گفتگوی تمدنها، به ناچار در روزنامهٔ آفتاب یزد به ستایش از کوروش پرداخت و از جمله نوشت:

> «در شیوهٔ رهبری و خط مشی کوروش شاهد تدبیر و حکمت درخشانی هستیم»، «پیروزی کوروش بر بابل و آزادی یهودیان، از جمله سرفصلهای درخشان امپراطوری هخامنشی و رهبری کوروش است... کوروش پیش از آن که به عنوان آزادی بخش به بابل حمله کند، از طرف مردم بابل و به ویژه یهودیان به عنوان نجات بخش تلقی شده که بُعد دینی نیز پیدا کرده است چنان که در کتاب «اشعیای نبی» با آیاتی پُر جذبه از فتح بابل توسط کوروش و سربازان او یاد شده است»،

> «در کتاب «عزرا» (در تورات مقدس) نیز شیوهٔ رفتار کوروش با یهودیان به تفصیل مطرح شده و چنین آمده است: «در سال اول سلطنت کوروش، پادشاه پارس خداوند آنچه را که توسط ارمیای نبی فرموده به انجام رساند. خداوند کوروش را بر آن داشت تا فرمانی صادر کند و آن نوشته را به سراسر سرزمین پهناورش بفرستد».[۳۳]

جمهوری اسلامی ایران که از روز نخست تا به امروز، آنی از دشمنی با فرهنگ و تاریخ و تمدن ایران غافل نبوده است، برای اثبات دشمنی خود با ایران، چنان که گفتیم برخی از پست های مهم مملکت را نیز به بیگانگان یعنی عربهای عراقی که دشمنان سرسخت ایرانند واگذار کرده است تا آنان همراه هیأت حاکمه بر ایران بتازند. آیا در جهان، حکومت دیگری را سراغ دارید که بیگانگان را به کارهای حساس گماشته باشد؟ از سوی دیگر به یاد داشته باشیم که حکومت ایران به نام «اسلام» آن هم از نوع «اسلام ناب محمدی» به کارهای غیر قابل دفاعی دست زده و به همین سبب است که حکومت اسلامی ایران با کمال تأسف از اسلام، چهره ای بسیار کریه در ایران و جهان ارائه داده است. نتیجهٔ این سیاستِ ضد ایرانی و ضدِ اسلامی چیزی جز این نبوده است که هر روز بر تعداد هموطنان مسلمان شیعی ما که تغییر مذهب می دهند افزوده می شود گروهی از آنان مسیحی می شوند و بدین جهت بر تعداد کلیساهای ایرانی در امریکا افزوده می گردد و مسؤولان کلیساها فارسی زبانان را به حضور در مراسم عبادی خود دعوت می کنند، و از سوی دیگر عده ای از هموطنان ما نیز به عنوان واکنش به رفتار ناهنجار حکومت اسلامی ایران، اسلام را رها می کنند و زرتشتی می شوند. به علاوه بعضی از ایرانیان مسلمانی که تغییر مذهب می دهند رسماً این موضوع را با چاپ تصویر خود در روزنامه ها به اطلاع همگان می رسانند تا حکومت اسلامی ایران از ارتداد آنان مطلع گردد!

نویسندهٔ این سطور به عنوان یک ایرانی شیعی مذهبِ دوازده امامی، اطمینان دارد همچنان که ایرانیان پس از حملهٔ تازیان به ایران و تحمل مدتی بیش از دو قرن اشغال نظامی وطنشان، سرانجام قد راست کردند و **به عنوان «ملتی» مستقل، نه به عنوان بخشی از «امت اسلامی» درخشیدند**، بر حکومت ولایت فقیه نیز غلبه خواهند کرد.

یادداشتها:

۱- «به یاد رودکی»، در: نامهٔ صورتگر، شامل مقالات و اشعار دکتر لطفعلی صورتگر، گردآورنده، کوکب صورتگر (صفاری)، شرکت انتشاراتی پاژنگ، تهران، ۱۳٦۸، جلد دوم، ص ۱٦۳.

۲- ابن اعثم کوفی، الفتوح، ترجمهٔ محمد بن احمد مستوفی هروی (از محققان قرن ششم هجری)، به تصحیح

غلامرضا طباطبایی مجد، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۲، ص ٤٦-٤۷.

۳- محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، بنیاد فرهنگ ایران، ج ٤/ ۱۵۵۵.

٤- همان کتاب، ج ٤/ ۱۵۸۷-۱۵۸۹.

۵- نظامی عروضی، چهار مقاله، به تصحیح محمد معین، تهران ۱۳۳۳ (چاپ سوم)، ص ۷۵-۸۳؛ حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، به تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۳۹، ص ۳۵۱، ۷۳۸؛ فصیح احمد بن جلال الدین محمد خوافی، مجمل فصیحی، به تصحیح محمود فرخ، مشهد، ۱۳٤۱، ج ۲/ ۱۲۹-۱٤۰؛ مجالس المؤمنین، چاپ سنگی، تهران ۱۲۹۹ ق.

٦- شیخ فرید الدین عطار نیشابوری، اسرار نامه، به تصحیح سید صادق گوهرین، تهران، ۱۳۳۸، ص ۱۸۰-۱۹۰؛ دربارهٔ مخالفت با شاهنامهٔ فردوسی در ده قرن گذشته، رک. جلال متینی، «شاهنامه و شریعت»، ایران شناسی، سال ۲، شمارهٔ ۲، ص ۳۷۹-۳۹۹.

۷- محمد غزالی، کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیو جم، تهران، ۱۳٦۱، ج ۱/ ۵۳۲.

۸- محمد غزالی، احیاء علوم الدین، نیمهٔ دوم از ربع عادات، ترجمهٔ مؤید الدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیو جم، تهران، ۱۳۵۹، به ترتیب ص ۹۸٤-۹۸۵ و ۹۸۷.

۹- جلال متینی، «غزالی در پیشگاه فرهنگ ایران»، ایران نامه، سال ٤، شمارهٔ ٤ (تابستان ۱۳٦۵)، ص ٦٦٤-۷۲۲.

۱۰- فردوسی، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، نیویورک، ۱۳٦٦، دفتر یکم، ص ۹-۱۱.

۱۱- شاهنامهٔ فردوسی، متن انتقادی، جلد نهم، تصحیح متن به اهتمام آ. برتلس، زیر نظر ع. نوشین، مسکو، ۱۹۷۱، ص ۳۱۸-۳۲۰.

۱۲- همان کتاب، ص ۳٤۰-۳٤۱.

۱۳- منوچهر پارسادوست، شاه اسماعیل اول، پادشاهی با اثرهای دیرپای در ایران و ایرانی، تهران، ۱۳۷۵، ص ٦۷۰.

۱٤- آیت الله خمینی در ملاقات با خانوادهٔ امام موسی صدر، ٦ شهریور ۱۳۵۸، به نقل از شجاع الدین شفا، توضیح المسائل ...، پاریس، چاپ اول ۱۳٦۲، ص ۹٦۳.

۱۵- آیت الله خمینی، پیام به مناسبت آغاز فصل حج، ۲۱ شهریور ۱۳۵۹، به نقل از همان کتاب.

۱٦- اطلاعات بین المللی، شمارهٔ ۹۸۰، ۱۱ خرداد ۱۳۷۷، ص ۲.

۱۷- «زدودن نقش شیر و خورشید از پرچم ایران و انتخاب نقشی شبیه «کاندا»، علامت سیک ها به جای آن»، ایران شناسی، سال ۱۳، شمارهٔ ۲ (تابستان ۱۳۸۰)، ص ٤٦۷-٤۷۲.

۱۸- همان.

۱۹- «آرم جمهوری اسلامی ایران با توضیحاتی عالمانه و شگفت انگیز!»، ایران شناسی، سال ۱۳، شمارهٔ ۳ (پائیز ۱۳۸۰)، ص ٦۹٦-۷۰۰، به نقل از روزنامهٔ اطلاعات بین المللی، شمارهٔ ۲۱۹، ۱۱ فروردین ۱۳۷٤.

۲۰- در اصل اول قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران از حاج روح الله خمینی با عنوان «**مرجع عالیقدر تقلید آیت الله العظمی امام خمینی**» یادشده است.

۲۱- جلال متینی، «کتابهای درسی در جمهوری اسلامی ایران»، ایران نامه، سال ۳، ش ۱، ص ۱-۲۵.

۲۲- جلال متینی، «عَسَلی جدید»، ایران شناسی، سال ٦، شمارهٔ ۳، ص ٦۷۲-٦۷۵.

۲۳- روزنامهٔ اطلاعات، تهران، ۲۲ دی ۱۳۵۸، ص ۱۲.

۲۴- حجت الاسلام عبدخدایی، «ملت ما پاسدارنامه می خواهد نه شاهنامه»، فصل نامهٔ هنر، سال ۱، شمارهٔ ۱ (پائیز ۱۳۶۱)، تهیه شده در وزارت ارشاد اسلامی و فرهنگسرای نیاوران.

۲۵- میر حسین موسوی، «دیدگاه میر حسین موسوی، نخست وزیر پیرامون هنر معاصر»، فصل نامهٔ هنر، سال ۱، شمارهٔ ۲ (زمستان ۱۳۶۲). ص ۳۰-۳۹.

۲۶- رک. زیرنویس شمارهٔ ۲۱.

۲۷- به نقل از: سعیدی سیرجانی، «از همین جا بخوانید»، در آستین مرقع، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۵-۱۶.

۲۸- هویت، تألیف مسعود خرم، مؤسسهٔ فرهنگی انتشاراتی حیّان، ناشر و مرکز پخش: دایرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، چاپ سوم، ۱۳۷۶. دربارهٔ این کتاب، رک. جلال متینی، «گرمی بازار افترا»، ایران شناسی، سال ۱۰، شمارهٔ ۱ (بهار ۱۳۷۷)، ص ۱-۲۴.

۲۹- هویت، ص ۲۰۰.

۳۰- ناصر پورپیرار، (تأملی در بنیان تاریخ ایران) دوازده قرن سکوت!، کتاب اول برآمدن هخامنشیان، نشر کارنگ، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۹؛ دربارهٔ این کتاب نیز رک. جلال متینی، «تحریف تاریخ ایران به توسط بیگانگان و جمهوری اسلامی ایران»، ایران شناسی، سال ۱۳، شمارهٔ ۲ (تابستان ۱۳۸۰)، ص ۲۴۳-۲۷۲.

۳۱- روزنامهٔ اطلاعات، تهران، چهارشنبهٔ ۱۱ مهر ۱۳۶۳.

۳۲- علیرضا نوری زاده، «عراقیان ایرانی نما»، مجلهٔ روزگار نو، پاریس، به نقل از روزنامهٔ شرق الاوسط، لندن؛ علیرضا نوری زاده، «خرقه پوشان دگر مست گذشتند و گذشت» (دربارهٔ سوابق زندگی محمد صادق الحسینی)، کیهان، لندن، شمارهٔ ۹۳۹، ۲ بهمن ۱۳۸۱.

۳۳- عطاء الله مهاجرانی، «کورش «نجات دهنده» بود نه «جنایتکار»»، کیهان، لندن، شمارهٔ ۹۴۱، ۱۰-۱۶ بهمن ۱۳۸۱، به نقل از روزنامهٔ آفتاب یزد.